



با طرح خنده‌ای

بیست و پنج گفتار درباره‌ی حمید سمندریان

به کوشش و ویرایش
روزبه حسینی



با طرح خنده‌ای

بیست و پنج گفتار درباره‌ی حمید سمندریان

به کوشش و ویرایش

روزبه حسینی



۱۳۹۸



انتشارات افراز

دفتر مرکزی و فروش: خیابان دانشگاه، پایین تر از جمهوری، کوچه دانا، پلاک ۱۲ | تلفن: ۶۶۹۷۷۱۶۶
مرکز پخش: ۶۶۴۰۱۵۸۵-۶۶۴۸۹۰۹۷
وبسایت و فروشگاه اینترنتی: www.afrazbook.com
اپلیکیشن افراز: ebook.afrazbook.com

با طرح خنده‌ای

بیست و پنج گفتار درباره‌ی حمید سمندریان

به کوشش و ویرایش روزبه حسینی

نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۸

شمارگان: ۳۰۰ نسخه

عکس روی جلد: مسعود پاکدل

طراح جلد: یاسین محمدی

آرایش صفحات: افسانه حسن بیگی - امید مقدس

چاپ و صحافی: دوستان

قیمت: ۴۴۰۰۰ تومان

تمام حقوق این اثر برای انتشارات افراز و مؤلف کتاب محفوظ است.
هیچ بخشی از این کتاب، بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل تکثیر یا تولید مجدد به هیچ شکلی
از جمله چاپ، فتوکپی، انتشار الکترونیک، فیلم، نمایش و صدا نیست.
این اثر تحت پوشش قانون حمایت از حقوق مؤلفان و مصنفان ایران قرار دارد.

به یاد بزرگ مردی که همیشه آماده‌ی طرح تبسمی بود
برای آنان که جوینده و پوینده‌ی راه حقیقت و هنرند
به خاطر نازنین و جان کوشای تا پایان جهان «س»

فهرست

- الف. پیش درآمد یا حتماً بخوانید ۱۰
- با طرح خنده‌ای! / روزبه حسینی ۱۱
- ب. خردورزی از نوعی دیگر ۱۷
- تئاتر بحران‌زده‌ی ما / علی رفیعی ۱۸
- ایستاده نابود شدن / محمد ابراهیمیان ۲۲
- پرواز سمندریان در بی‌نهایت / روح الله جعفری ۴۰
- گفتارشناسی حمید سمندریان / علی عظیمی نژادان ۷۷
- مردی در حوالی ما / رضا آشفته ۱۰۲
- پ. ورود به ترتیب الفبا ۱۱۴
- سمندریان به شیوه‌اش وفادار ماند / آربی اوانسیان ۱۱۵
- سمندریان و ضرورت خلق / حسین پاکدل ۱۱۷
- سمندریان بازیگر را به چالش وامی داشت / پرویز پورحسینی ۱۲۳
- خیره به ابدیت در جزیره‌ی تنهایی / رامتین شهبازی ۱۲۵
- کمدی رُعب‌آور و گروتسک‌گونه / بهزاد صدیقی ۱۳۱
- سمندریان یک اسم نیست، یک فرهنگ است / حسین کیانی ۱۴۰
- سمندریان و تئاتر الگو / کیومرث مرادی ۱۴۷
- بیضایی، ساعدی و رادی را انکار نمی‌کرد / جعفر والی ۱۵۱

- ت. از سوگند تا سوگواری ۱۵۶.
- سمندریان جاودانه شد / مسعود بهنود ۱۶۰.
- برای هما و کاوه / آتیلا پسبانی ۱۶۰.
- آدمی سزاوار زندگانی است و زندگی زیباترین لحظه‌ی آفرینش / محمد جرم‌شیر ۱۶۳.
- آموزگاری تأثیرگذار و انسانی شریف / ناصر زراعتی ۱۶۵.
- خوشبختی سمندریان / قطب‌الدین صادقی ۱۶۹.
- او هرگز به آئینها و مراسمی از این دست توجهی نمی‌کرد / بهروز غریب‌پور ۱۷۷.
- برای اویی که پدر خطابش می‌کردیم / شکرخدا گودرزی ۱۸۳.
- برای حمید سمندریان هیچگاه از فعل ماضی ... / افسانه ماهیان ۱۸۷.
- استاد حمید سمندریان، آرتیست بود / اسماعیل محرابی ۱۹۱.
- در آن دورشو کورشوهای فرسایشی / عباس معروفی ۱۹۸.
- و او خود پرکشید از این زمان و از این جهان ۲۰۲.
- آری، سوگوار انفعال خود و پذیرش مرگی ناآگاهانه / منصور کوشان ۲۰۶.

الف. پیش درآمد یا حتماً بخوانید

با طرح خنده‌ای...



۱. اکنون درست، نیمه‌شب بیست و دوم تیر ماه هزار و سیصد و نود و هفت شمسی است که این سیاهه در این شب تاریک، هم‌چون عصری که در آن نفس می‌کشیم، نوشته می‌شود. در گرما و تاریکی بی‌امان و ناگزیری که بدان آویزان مانده‌ایم انگار. و اما درست سه‌روز پس از شش سال پیش از امشب، دوست عزیزم محمد یعقوبی تماس گرفت و خواب ظهرم را آشفته کرد:

- روزه من الان جلسه‌ی هیأت مدیره هستم، تصویب شده که شما به‌عنوان سردبیر کتاب کانون کارگردانان از طرف خانه‌ی تئاتر ویژه‌نامه‌ی درست و حسابی برای استاد سمندریان دربیاری.

- خودتون تنهایی تصمیم گرفتین؟

- نه دیگه. جمعی تصمیم گرفتیم.

- حالا برای چه وقت؟ ۹ اردیبهشت، زادروزش؟

- نه بابا. برای چهلمشون.

- عجب!

- یک ایمیل هم برای همین موضوع درست کردم (yadman91) که باس

دست خودت باشه. از ایسنا بهت زنگ می‌زنن و تو هم ماجرای کتاب رو

بگو، هم فراخوان بده به نوعی و ایمیل رو در فراخوان اعلام کن.

- ایده و پیشنهادی؟ سفارشی؟ امری؟

- ریش و قیچی... امیر و افسانه هم هر کمکی می‌خواهی هستن پا کار؛ که بودند.

- بودجه چه قدره برای تحریریه‌ی مفصلی که باس بنویسن و...
- بودجه‌ای نیست. همه باید افتخاری کار کنن دیگه. خودت استادی دیگه.

- نخیر عزیزم. استاد که شمایی.

چهل‌مین روز درگذشت استاد کتابی به قاعده‌ی چهارصد صفحه نوشتار و عکس و اسناد، سفارش داده، نوشته شد، حروفچینی و صفحه‌آرایی و چاپ و صحافی! از بزرگان در ایران، تا نروژ و سوئد و آلمان و فرانسه و انگلستان و خلاصه از هر کجا و هر کس که فکرش را بکنی. «ابراهیم حقیقی» را خدا حفظ کند، به پیشنهاد و معرفی امیر اسمعیل عزیز روی جلد را (به‌سیاق هر شماره‌ی آن دوفصل‌نامه که می‌بایست نقشی اختصاصاً از نقاشی می‌بود) طراحی و ارسال کرد. محمد بهرامی عزیز که او هم از هیچ کمکی فروگذار نکرد، فایل را روی سی‌دی تحویل من داد. خدا حفظ کند بعضی از نسلِ جادویی آن دوران را. یعنی من با تمام نادانی، در کم‌تر از یک دقیقه با یک فیلتر ساده در فتوشاپ هم... جالب این‌که امضای ابراهیم خان عزیز هم پای تصویر، خودنمایی می‌کرد. خدا رحمت کند استاد را که ابراهیم کلّی رفیقِ نزدیک‌اش هم بود و این زحمت را افتخاری کشیده بود. پس فرستادم و..

۲. بگذریم. بایستی دو نکته را بگویم بسیار به ضرورتِ ثبت در تاریخ. یک این‌که کتاب آماده برای ارسال به چاپ‌خانه بود؛ یک هفته درست مانده بود به چهلم استاد. نسخه‌ی نهایی را مطابق همیشه که مدیرمسئول آن دوفصل‌نامه و البته آن ویژه‌نامه هم بود ایمیل کردم و نوشتم:

- محمد جان فقط ۴۸ ساعت وقت داری بخوانی و...

محمد کم‌تر از ۴۸ ساعت بعد برای من نوشت:

- این شماره را باید با مسئولیتِ خودت منتشر کنی. من پای این فهرست

نویسندگان را امضا نمی‌کنم.

و همین مکاتبه شد سند برای مسئولیت سنگین آن ویژه‌نامه بر دوش من که از آغاز هستی برای «سنگینی تحمل‌ناپذیر هستی» ساخته شده انگار! دوم این‌که آن ویژه‌نامه بدون مجوز رسمی با تیراژ هزار نسخه چاپ و و ظرف کم‌تر از یک هفته، تمام شد. البته نه در چهلمین روز درگذشت استاد؛ مدیرعامل وقت:

پول چاپ و مراسم را نداریم. و گمان‌ام اسفندماه همان سال در جشن کانون کارگردانان رونمایی شد. البت در این فاصله به سرعت برای رفع شرمساری نزد تحریریه‌ی بی‌همتای آن از لطفشان به این بنده‌ی کم‌ترین، به اقصا نقاط ایران و جهان ارسال کردم که کمی احساس گناه فشارهای هر شبام بر ایشان، عذاب وجدانی کم‌تر را آویزان حلقوم من کند.

باری؛ این دو نکته بایستی گفته می‌شد و نوشته می‌شد که جایی بماند به یادگار و در خاطر پریشان تاریخ و در این شب تاریک، هم چون زندگی کوچک من، بی‌ثمر گم نشود. پس با ویرایش و تغییرات و... گزیده‌ای فراتر از حرف‌های شتابزده و احساسات‌زده‌ی آن ویژه‌نامه باشد و اساساً بشود که به‌طور رسمی به دست اهالی تئاتر، دانش/هنرجویان و البته علاقمندان به استاد برسد، بلکه به‌کار آید وقتی شاید!

۳. شاید احدی در سن و سال و جثه‌ی نحیف من، در بهار ۱۵ سالگی، پا به آموزشگاه سمندریان نگذاشته باشد؛ گذاشته باشد هم باز با «طرح خنده‌ای» باید بدانید، هرگز حال من را تجربه نکرده و نخواهد کرد. بهار ۷۳، مقابل آموزشگاه تازه بازشده‌ی سمندریان که گمانم آگهی‌اش را پشت «دنیای سخن» یا «فیلم» دیده بودم، ایستاده، این‌پا و آن‌پا می‌کردم.

ورود به کارگاه نمایش‌نامه و فیلم‌نامه‌نویسی نامی که تا سالیان برای من بزرگ‌ترین نام در تئاترمان بود و البت هنوز هم قابل تکریم: بهرام بیضایی. تابستان آن سال، ترم دوم کلاس بهرام بیضایی تعطیل شد؛ تعطیل شد که بیضایی فیلم بسازد که البته... هجده سال بعد از آن هم که سمندریان رفته؛ حالا چه کسی می‌تواند تجربه‌ی من را تکرار کند، یا از آن پیشی بگیرد؟ پیشی بگیرد از من؛ از من که با بوی آموزشگاه «سمندریان»، بی‌تاب می‌شدم در لحظه‌ی هر بار ورود به داخل؛ بوی تئاتر، این بود یعنی؟

ترم دوم کارگاه/کلاس بیضایی که کنسل شد، اول سیامک شایقی، بعد مهدی فخیم‌زاده آمدند به جای او، و مدت کوتاهی هم استاد تقوایی، که اغلب به اعتراض در هر مرحله شهریه‌شان را پس گرفتند و رفتند.

- روزه بگذار این سه هزار تومن تو پیش من بمونه.

- چرا استاد؟ (پول کمی نبود آن زمان)

- این طور تو تا همیشه، هنرجوی آموزشگاه منی، به هر جا هم برسی...

... هر چه شما بگید استاد.

- بچه جون بذار سه هزار تومن از من طلبکار بمونی اصلاً، کلاس‌های

خود منم که همیشه مستمع آزاد اومدی، بازم بیا. حتماً بیا.

- چشم استاد.

و این تا آخرین دیدارها تا حدود دو دهه بعد از آن روز، موضوع مرور خاطرات آن دوران بود با دوستان و البت در کنار خود استاد. گمانم بار آخر شبی بود که آمد «مشروطه‌بانوی» حسین کیانی را ببیند و تا دم ماشین، دست‌اش را چسبیده بودم و بغض از ۷ سال ممیزیِ مطلقِ نمایش‌هایم.

- باید ایستاد روزه. باید ایستاد. تو چه قدر قد کشیدی و از منم هنوز طلب داری! منم یادم هست. حالا حساب کن بین به وقت الان، چه پولی از من طلب داری...

باز برای آخرین بار، «با طرح خنده‌ای» او را مشایعت کردم و آخرین بار

بود که برایم دست تکان می‌داد. من ماندم. من در سیاهی این جهان تاریک مانده‌ام تنها به امید عشق و خالق این زیبایی عشق، این بار اما، بی هیچ خنده‌ای!

۴. برخلاف بسیار از دوستان، حمید سمندریان به اعتقاد من مطلقاً سیاسی نبود. به خیلی از سیاستمداران دنیا بد و بی‌راه می‌گفت، اما به قول معروف چیزی توی دلش نبود. سمندریان هوش اجتماعی داشت. جامعه را، تماشاگر را درست نمی‌شناخت یا دنبال شناختش نمی‌رفت. انگار یک جووری ماورایی، نبض تماشاگر دست‌اش بود. انگار همه‌ی آنان که بنا بود بیایند برای دیدن نمایش‌اش، درون خود او زندگی می‌کردند. از خود درون‌اش، از آدم‌های زنده‌ی درون‌اش بی‌اختیار و در تنهایی‌های اتاق آموزشگاه می‌پرسید که الان وقت چیست! آری. از همان، از همان خود درون‌اش. از غریزه‌ی تربیت‌یافته‌اش؛ غریزه‌ای که سالیان بود که خود را از هر کجای تئاتر جهان، از میان سفرها در زمین و در عرش، در کتاب‌ها و کلمات و در صحنه‌ها و بازی‌ها تربیتی بی‌بدیل شده بود ناگزیر. به قول محمود عزیزم که جایی این حوالی چمباتمه زده سیگار می‌کشد، فقط کافی‌ست زیر یک سقف از همان هوایی که او نفس می‌کشد نفس بکشی، تا بوی تئاتر را احساس کنی. درست مثل همان دوران نوجوانی‌ام...

۵. ما؛ مایی که پس از نیما، پس از هدایت و چوبک به این دنیا قدم گذاشته‌ایم. ما؛ مایی که پس از رنسانس دیگران و مشروطیت خودمان آرد را خمیر می‌کنیم برای نان. ما؛ مایی که حقیقت را همیشه پنهان می‌کنیم و پس تبهکاریم. مایی که زندگان را زنده‌زنده در خاک می‌کنیم و سرِ گور خفتگان سینه چاک می‌دهیم. مایی که در گورهای تازه دندان طلای مردگان را می‌شکنیم. ما؛ مایی که تا چشمی به واژه‌ی انسان دارد کسی از سر صدق، گردن‌اش می‌زنیم و تا چشم فرو بست، برایش کف می‌زنیم و یا به احترام، در سوگ او یک دقیقه سکوت می‌کنیم. ما؛ چه بد، چه دد مردمانی هستیم ما!

مایی که خود، عصرمان را برگشته به عصرِ شب کرده‌ایم؛ ما صدسال است که چنین کرده‌ایم آری! سده‌ای است که عصرِ شب است و شب است و ما، تنها به نظاره‌اش نشسته‌ایم انگار! شب، شبی که از ظلمتِ خود وحشت می‌کند انگار! چه خوش مردمانیم ما؛ مایی که در این ظلمتِ شب:

«بر مُردگان خویش نظر می‌بندیم با طرحِ خنده‌ای

و نوبتِ خود را انتظار می‌کشیم بی‌هیچ خنده‌ای»

الف. بامداد

دست‌بوستان. روزبه

ب. خردورزی از نوعی دیگر

تئاتر بحران زده‌ی ما



* علی رفیعی

حمید سمندریان ما را و تئاتر بحران زده‌ی ما را به یک باره ترک کرد. هم ما را در اندوه مرگ خود گذاشت و هم اندوه ندیدن شکوفائی تئاتری را که یک عمر برای شکوفا کردنش تلاش کرد، با خود برد.

تئاتر در مملکت ما هرگز بدون بحران به سر نبرده است. دلیل اش واقعی است که همه می‌دانیم. هنر نمایش در فرهنگ و جامعه‌ی ما نه تنها ریشه و قدمت چندانی ندارد، بلکه همواره یا به مثابه یک هنر نخبه با آن برخورد شده است و یا به مثابه یک هنر غربی/وارداتی و در عین حال نازل. نتیجه این که تئاتر نه از دیدگاه دولت مردان و نه از جانب قاطبه‌ی مردم، هرگز نتوانسته جایگاه خود را به مثابه یک ضرورت فرهنگی - اجتماعی اجتناب ناپذیر به دست آورد... بحرانی هم که در آغاز از آن یاد کردیم، ناشی از همین امر بوده است. به عبارت دیگر، بحران تئاتر در کشور ما همیشه از بیرون به تئاتر روی آورده است و خواسته یا ناخواسته بنیادهای آن را سست و متزلزل نگه

داشته اند.^۱

اولین نتیجه‌ی تلقی نشدن تئاتر به مثابه یک ضرورت فرهنگی اجتناب‌ناپذیر، جدی نگرفتن آن در تمام سطوحش، از آموزش تا حرفه، از برخورد با هنر نمایش تا برخورد با تمام دست‌اندرکاران تئاتر، از بازیگر تا کارگردان، از نمایش‌نامه‌نویس تا طراح صحنه بوده است. اگر کسی از میان این دست‌اندرکاران توانسته راه در دل مردم، و نه فقط در دل دوست‌داران تئاتر باز کند، این یک اتفاق غریزی و قدرشناسانه از جانب دوست‌داران خود شخص بوده؛ به هیچ‌وجه ناشی از توجه و رفتار مدیران و متولیان رسمی تئاتر نبوده است. مدیران تئاتر در کشور ما، اغلب از جانب همان کسانی برگزیده می‌شوند که خود یا تئاترگریز و ناباور نسبت به اهمیت و جای‌گاه تئاتر در جامعه و فرهنگ هستند و یا تئاتر را عاملی خطرناک و ابزاری در دست "دشمنان نظم و اخلاق" تلقی می‌کنند.

صحنه‌های بی‌نظیر تشییع جنازه‌ی مرحوم ارحام صدر را در اصفهان به یاد می‌آورم و حمله به قبر او و شکستن سنگش را در چند نوبت...

حالا هم، از یک‌سو، با ضایعه‌ی از دست دادن "حمید سمندریان" مواجه هستیم و از سوی دیگر با ممانعت‌هایی که مدیریت‌ها از خواننده شدن پیام‌های دوستانش (از جمله نامه‌ی خود من، در روز بزرگداشتش در تئاتر شهر) به عمل آوردند. چرا که من به نشانه‌ی ابراز خشم به رفتار غیرمسئولانه‌ای که مدیران تئاتر با دست‌اندرکاران تئاتر از جمله "حمید سمندریان" به نمایش می‌گذارند، از شرکت در این مراسم خودداری کردم.

در آن نامه گفته بودم و حالا هم تکرار می‌کنم، که "حمید سمندریان" در این سی و هشت سالی که من از نزدیک، از دانشگاه تهران تا امروز با او

۱- این بحران‌ها با بحران‌هایی که تئاتر قرن بیستم، دنیای غرب به خود شناخته است، بس متفاوت بوده‌اند. بحران‌هایی که تئاتر غرب با آن‌ها روبرو شده است اکثراً ناشی از تعدد و تنوع سلیقه‌ها، سبک‌ها و گرایش‌ها بوده و اکثراً درون‌تاتری بوده‌اند.

دوست و نزدیک بودم، به آن درجه از پختگی و درایت رسیده بود که می‌توانست آثار بزرگی را به تئاتر ایران عرضه کند. اما نگرش کوتاه‌نظرانه، ما را از خلاقیت و دانش او محروم کرد. مطمئن باشیم که "حمید سمندریان" نه اولین کس بود که نتوانست همه‌ی دارائی خود را برای ما مصرف کند، نه آخرین آن‌ها خواهد بود. چهار اثر نمایشی در سی و اندی سال کارنامه‌ی اجرایی غبطه‌برانگیزی نیست، آن هم برای مردی که توانایی‌های بسیار برای خلق داشت. ما که حمید سمندریان را می‌شناسیم؛ او گوشه‌گیر نبود؛ همه جا بود. مهم‌ترین مکان ملاقات من با او در سالن‌های تئاتر بود. حمید سمندریان را به عقب راندند. اما بی‌انصاف نباشیم، فقط مدیریت تئاتر او را عقب نراند، بودند بازیگرانی که به دلانل و بهانه‌هایی (فیلم و سریال و از این دست گرفتاری‌ها!!!!) علنن با حمید همکاری نکردند و بعد هم در سوگوش گریستند!... وقتی قرار شد "زندگی گالیله" در سالنی که به اسم اوست، در ایران‌شهر به صحنه بیاید، در اولین نشستِ طراحی صحنه که با او در مدرسه‌اش داشتم، مهم‌ترین دغدغه‌اش "همکاری" بازیگران بود...

قلب من جریحه‌دار از دست دادن حمید سمندریان است؛ اما هم‌پای آن خشمگینم از فرصت‌هایی که از ما و حمید سمندریان توسط تنگ‌نظران و غریبگان با هنر نمایش و تئاتر دریغ شد و می‌شود.

کسانی که به نام سیاست، مذهب و اخلاق، میراث‌های بزرگ بشریت را نفی یا سانسور می‌کنند، به مفاهیم واقعی و بزرگی که در این آثار نهفته‌اند، پی‌نبرده‌اند. سوفکل، شکسپیر، لورکا، برشت بکت و غیره، ضد مذهب و سیاست و اخلاق اثر خلق نکردند، وگر نه آثارشان این‌گونه جهانی و جاودانی نمی‌شدند. این نوابغ برای مبارزه با پیرایه‌هایی که ارزش‌های مذهبی و اخلاقی را چون پیله‌ای در خود گرفته‌اند، آثار خود را خلق کردند. بزرگ‌ترین مدیریت‌های تئاتر قرن بیستم، مدیریت‌هایی بوده‌اند که در خلق

شدن آثار بزرگی متعلق به میراث جهانی، کمر همت بسته‌اند. آن‌ها، یا خود، کارگردانانی بزرگ بوده‌اند یا کارگردانان بزرگ و خلاق و صاحب‌سبک تحویل جامعه داده‌اند.

چه می‌کنند مدیران و مسئولین تئاتر ما، جز فرصت‌سوزی؟ دانش، تجربه و عشقی که باید به نمایش‌های روی صحنه تبدیل شوند، امروز صرف حاشیه‌ها می‌شوند. حمید سمندریان و تک‌تک ما هیچ‌گاه با دل راحت به اجرای تئاتر نپرداختیم. حاشیه‌ها همیشه بیشتر از ما انرژی و توان می‌برند تا خلاقیت‌های صحنه.

ایستاده نابود شدن



* محمد ابراهیمیان

پازارگاد، برای ما دانشجویان دانشکده‌ی تهران آن سال‌های نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل، که هیچ چشمه‌ای قادر به فرونشاندن عطش تناتری ما نمی‌بود، یک نام دوست‌داشتنی بود و حمید سمندریان - دانای تناتر مدرن روزگار ما - که این گروه را پی ریخته بود، می‌کوشید با انتخاب، ترجمه و اجرای آثار درخشان ادبیات نمایشی مدرن، ابزورد و آوانگارد و نویسندگان ممتاز اروپایی بعد از جنگ، قذح قدح از چشمه‌ی زلال و خنک تناتر غرب بردارد و در کام ما بریزد.

درس، دوزخ، در بسته، آندورا، یونسکو، سارتر، دورنمات... این نام‌ها و آن سالن زیبای تناتری انجمن ایران و امریکا در بخش شمالی تهران - خیابان

وزراء که به خیابان عباس آباد عمود می‌شود، یا خیابان بهشت آن سال‌ها، درست در ضلع جنوبی پارک شهر، تنها پارک موجود تهران، در محله‌ی قدیمی و تهرانی‌نشین سنگلج، یک مرز تئاتری ایجاد می‌کرد، تهران با دو میلیون جمعیت و جغرافیایی محدود از شرق به غرب و از شمال به جنوب، به دو قلم‌روی تئاتری تقسیم می‌شد. گویی در رقابتی تنگاتنگ و شانه‌به‌شانه، هر یک می‌کوشید، نقش تاریخی خود را در قلم‌روی تئاتر، ایفا کند.

سنگلج، با تمام توان، پس از تبدیل شدن اداره‌ی هنرهای زیبا در بهارستان، به اداره‌ی تئاتر در خیابان پارس میدان فردوسی، و از پس رنج‌های مردی ناکام به نام شاهین سرکیسیان که بر تئاتر ایرانی و اجرای آن تأکید می‌ورزید و می‌کوشید به نوعی زمزمه‌ی ایجاد تئاتر ملی را که مبتنی بر آثار ادبی نمایشی ایرانی باشد، به جمع دوستان تئاتری روزگار خود، که بسیاری به او وفادار و بسیاری به او پشت کردند، طنین‌انداز کند. انتخاب نمایش روزنه‌ی آبی از استعدادی جوان و خوش‌آینده با نام اکبر رادی که از گیلان خیس همیشه مه‌آلود و نم‌ناک و بارانی به پایتخت آمده بود و با شور و صف‌ناپذیر و غربی می‌کوشید، مجنون‌وار، شیدایی خود را در نوشتن آثار نوی ادبیات نمایشی، به نمایش بگذارد، نشانه‌ی اخلاص و احترام شاهین سرکیسیان به تئاتر ملی بود. در حلقه‌ی یاران آن مرد خسته، که خانه‌اش میعادگاه تشنگان و شیفتگان تئاتر ملی بود، بسیار کسان نام‌آور حضور داشتند که بعدها هر یک با تشکیل گروه‌های مستقل در اداره‌ی تئاتر و تالار سنگلج، خود را از جویبار جاری شاهین جدا کردند و شاهین با آن همه آرمان، آرزو و آینده تنها ماند.

تابستان ۴۴ اجرای نمایش امیر ارسلان که از پرخواننده‌ترین کتاب‌های رمان‌گونه‌ی عهد ناصری در میان مردم می‌بود و گوی سبقت را از امیر حمزه‌ی صاحبقران و لندهور، ربوده بود، توسط پرویز کاردان، که خودش

تجربیات گران‌سنگی با حمید سمندریان داشت، با بازی‌های بازیگران ممتاز آن سال‌های سنگلج چون عزت‌الله انتظامی (راوی)، جعفر والی (قمر وزیر) علی نصیریان و ... و خسرو شجاع‌زاده که یکی از بهترین سیاه‌ها را بازی کرد، زمزمه‌ی نمایش ایرانی را - نه به آن شکل و شمایل که گه‌گاه در تئاترهای لاله‌زار می‌دیدم - بر سر زبان‌ها انداخت.

بلبل سرگشته که از یک قصه‌ی زیبای فولکلور برداشته شد و توسط علی نصیریان به نمایش تبدیل شد، و ناگهان ظهور یک جوان که هنوز خط نینداخته بود و نامش بهرام بیضایی بود، یک برگ برنده‌ی تکان‌دهنده، بر زمین کوبید؛ پهلوان اکبر می‌میرد... عباس جوانمرد با اجرایی درخشان از این اثر گران‌قدر نمایشی که نیم‌نگاهی به پهلوان محمود خوارزمی، پوریای ولی می‌داشت، و ویژگی‌های تمام‌عیار جوانمردی او را در کردار، بازتاب می‌داد، در سنگلج آن سال‌ها غوغا درافکند و تهران کم‌جمعیت را به‌لرزه انداخت.

شیوه‌ی نویی در بازیگری ابداع می‌شد که نه به روش‌های متد استانیسلاویسکی شبیه بود و نه به سبکی که گروه بازارگاد در پی دستیابی و ارانه‌ی علم آن بود. سبک خاصی از بازیگری که مبتنی بر شیوه‌های نقالی، پرده‌خانی و شاه‌نامه‌خوانی بود. بازی‌های سنگین، ایست‌های محکم، با وقار و استوار و بیان مقتدر و رسا...

شمال، می‌کوشید درست در نقطه‌ی مقابل جنوب حرکت کند. سمندریان در قلب اروپای آن سال‌ها با تئاتر مدرن، ابزورد، آوانگارد و گاه پوچی رفاقتی جانانه و وفادارانه یافته بود. توتم‌های او فردریک دورنمات، ماکس فریش، یونسکو، ژان پل سارتر بودند. تردید نکنید که به تمامی، جام جان ایشان را سرکشیده بود و با خود غنیمتی شگفت آورده بود؛ در خلق لحظات هولناک تئاتری، میزانشن‌های ناب، نورپردازی‌های درخشان و

گرفتن بازی‌های ساده و روان، تعویض صحنه‌های ملتهب و دینامیک، با بهره‌گیری از تمام عناصر موجود و ممکن در تناثر آئینی و تازه‌ی غرب، چینش اصولی بازیگران چه آن زمانی که یک یا دو سه تن بودند و چه آن زمان که هم‌چون آندورا و هرکول و طویل‌ه‌ی اوجیاس، مردم در سرتاسر نمایش، موج می‌زند.

ما دانشجویان آن سال‌های دانشگاه تهران با شوق و صف‌ناپذیری می‌کوشیدیم تعادلی ذهنی میان شمال و جنوب ایجاد کنیم، در عین حال که هراز چندگاه متوجه مرکز تهران می‌شدیم. جایی که بهمن فرسی، هانری چهارم را در خیابان فرانسه و در انجمن فرهنگی ایران و ایتالیا با دانش‌آموزان مدرسه‌ای کاوه منجدی، محمد اسکندری، داوود آریا و از این دست، اجرا می‌کرد... یا داوود رشیدی در سالن سینما تناثر کسری در ابتدای خیابان‌های بهار، اوژنی گراندی را به صحنه می‌آورد. و یا اسکویی‌ها که اتلوی مغربی را گاه با بازی بالاسانیان و گاه با بازی پرویز بهرام در نقطه‌ی دیگری از شهر به نمایش می‌گذاشتند و یا خانم مهین اسکویی "صاعقه"ی روسی را در تالار موزه‌ی ایران باستان اجرا می‌کرد.

تهران پر بود از شیوه‌های اجرایی گوناگون، دیدگاه‌های گوناگون، گروه‌های با اندیشه‌ها، آرمان‌ها و آرزوهای گوناگون. هر کس به‌راه خودش می‌رفت و به تداوم کار خود و درستی آن ایمان داشت و یک گام از باورها نیز عقب نمی‌گذاشت. کسی مزاحم کسی نبود. هنوز سال‌ها مانده بود تا پدیده‌ی با نام کارگاه نمایش در همین چهارراه یوسف‌آباد امتداد خیابان نادری عصیان‌گرانه سر برکنند. عصیان در انتخاب آثار نمایشی، عصیان در شیوه‌ی اجرایی، عصیان در نوع بازی...

در سوی دیگر دانشگاه تهران و دانشجویان شیفته‌ی تناثر که اغلب بچه‌های هنرها بودند، کوس استقلال زدند و اعتراض تناثری، جانمایه‌ی کار

ایشان بود.

اعتراض از طریق انتخاب متن، اعتراض از طریق شیوه‌ی حماسی اجرا، اعتراض از طریق تخطئه‌ی گروه‌های دیگر و سیاست‌های وابسته‌ی دیگر... نمونه‌های بارز: مرگ در برابر، اثر هانچوف، حادثه در ویشی اثر برشت، دشمن مردم اثر ایسن، چهره‌های سیمون ماسار اثر برشت، آموزگاران اثر محسن یلفانی، ایستگاه اثر سعید سلطان‌پور و حسنک و زیری که هرگز امکان اجرا نیافت...

جدای از این بانگ معترض، گروه‌های تئاتر فرزندان دانشکده‌ی هنرها می‌کوشید، نرم و خزنده و آرام، با دغدغه‌ی اجرای دانشجویی صادق هاتقی، تاریک‌خانه و قضیه‌ی زیربوتی صادق هدایت را نمایش کند، و ماجرای باغ وحش ادوارد آلبی را داریوش فرهنگ با بازی خودش و مهدی هاشمی بر صحنه‌ی تالار هنرها اجرا کند.

مجموعه‌ی این کوشش‌های ناب تئاتری در اقصا نقاط تهران آرام و ساکت و کم‌جمعیت آن سال‌ها که ترافیک بازیگر کم بود و گروه‌های تئاتری ناگزیر می‌بودند، از بچه دبیرستانی‌ها بهره بگیرند، و در به‌در یک دختر و یا یک زن برای اجرای نقشی در یک نمایش بزرگ، می‌بودند، ممارست ما را در حوزه‌های مختلف نمایش بیشتر و بیشتر می‌کرد.

جان تئاتر، منظورمان بود. و اعتراض که همه‌ی جان ما را از خود می‌انباشت. اجرای شش شخصیت در جستجوی نویسنده از پیراندللو، آنتیگونه‌ی سوفوکل توسط پری صابری، یا امشب از خود می‌سازیم از همان پیراندللو ایتالیایی؛ این همه تنوع داشت ما را می‌گرفت و بر آسمان حوزه‌های جغرافیایی تئاتر در سراسر جهان پرواز می‌داد...

دهه‌ی چهل دهه‌ی درخشانی بود. سیراب می‌شدیم و هر کس که استعدادی داشت، در هر گوشه شهر که می‌بود، فتیله‌ی دینامیت خود را، آتش می‌گیراند تا یک جایی، هر جا که بود و مقدس بود، پرتاب کند، یا خرج

و ضامن نارنجک را می کشید و آزاد می کرد تا صدایش گوش تهران را با انفجار و یا رگبار کر کند. تماشاگر سیل بند ذهن را می شکست و در مسیل می افتاد و نقد، خودش را جدی می گرفت... «ناگهان پژوهشی ژرف و سترگ» در شمال شهر می ترکید و ناگهان تر «شهر قصه» جنوب را به لرزه می افکند و پس لرزه هایش تا دامنه ی البرز و آن دوردست ها را فرا می گرفت. نارنجک دست سازی که در همین خیابان شهباز، نزدیکی های کوچه آبشور و حاشیه ی صیفی کاری های دولاب، در آن خانه ی پیشاهنگی - رختشوی خانه، با زرنیخ و سنگ ریزه و کهنه و نخ تاب، ساخته می شد و جان بیژن مفید چاشنی آن می شد. زلزله ی هیچ تئاتری تا آن روزگار، این همه ریشتر نداشت. و آن همه رنگین کمان نساخت... فرصت مغتیمی بود که تئاتر ایرانی چند چک محکم در گوش تئاتر شمال دریای مازندران و استپ های روسیه و از آن طرف چند سیلی جانانه در گوش تئاتر آن سوی رود دانوب بخواباند، تا ایشان را متوجه سرزمینی هزارافسون، هزار و یک شب کند و یک بار دیگر شهرزاد قصه گوی راوی زیرک و باهوش را در قالب جمیله ی ندایی بنمایاند...

ناگهان تئاتر سرریز شد... غروب در دیار غریب طلوع کرده بود. پرواربندان، چوب به دست های ورزیل، آی با کلاه آی بی کلاه، مرگ در پانیز، محاق، از پشت شیشه ها، و وَ وَ تا آسیدکاظم محمود استاد محمد خوش پیکر، در یک قهوه خانه ی جنوب شهر در هنگامه ی ترنابازان و آواز قناری گون حسن شهرستانی مشهور به حسن خشک، سر از زیر پتو بر آورد و این آواز حجمی، سنگلیج را در لرزه افکند...

او پاک چو دریاست تو ناپاک نخوانش

گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده ست

حالا دیگر تهران در قبضه ی تئاتر بود و شمال تهران در تسخیر و تصرف مردی بود که هرگز باورهای خود را نه تنها انکار نکرد بلکه با پای مردی

شکوه‌مندی در اثبات آن کوشید.

چه می‌دانستیم، فردریش دورنمات کیست و چه می‌گوید؟ چه می‌دانستیم، ماکس فریش کیست و چه می‌گوید؟ چه می‌دانستیم ژان پل سارتر، آگزیستانسیالیست با آن چشم چپ تابه‌تا، به جهان از دریچه‌ی تئاتر چه‌گونه می‌نگرد؟ چه می‌دانستیم یونسکو چه آیتی ست؟ چه می‌دانستیم ابرورد، آوانگاردیسم و پوچی چیست؟

ما شنوندگان داستان‌های شب رادیو، و متل زیر کرسی مادرها و پدران و مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها... ما هنوز درگیر و دارِ چهل طوطی و امیر ارسلان نامدار و امیر حمزه صاحبقران و بلبل سرگشته و کمی آن‌طرف‌تر اتللو مغربی بودیم.

سن ما به دیدن بادبزنی خانم ویندرمیر و سفید و سیاه و دست‌های آلوده‌ی آن سال‌ها و امیر شروان و عباس مغفوریان و دیگر و دیگران، قد نداده بود... اما ما «گلدونه خانم» را دیدیم و احوال مش رحیم را پرسیدیم. ناگهان هذا حبیب‌الله... هذا قتیل‌الله بسیف‌الله در نارنجستان در آمد...

دهه‌ی چهل شعله‌هایش، دامن دهه‌ی پنجاه را می‌گرفت. شوچی تریامای ژاپنی با کشتی جنون، در سرای مشیر، ما را مجنون می‌کرد. ویکتور گارسیای اسپانیایی با کلام خدا در یکی از همان باغ‌ها در فضای باز کولاک می‌کرد. گرد تفکر و تئاتر آزمایشگاهی او، با همیشه شاهزاده نقل‌تر می‌بارید... پتر بروک در دامنه‌های نقش رستم، نقش تئاتر ترسیم می‌کرد... زارتان برادر تارزان، می‌بود. ده شب در روستای کفتگر ده تعزیه، اسب می‌تاخت. ویلسون امریکایی ده شب مدام در کوهستان‌های تخت جمشید یک تئاتر مدام را به نمایش می‌گذاشت... هیهاتی بود... و در این هنگامه‌ی ناب، آن مرد به راه خود می‌رفت. آرام و مطمئن و با وقار و مؤمن به باورهای خویش جان در جان تئاتر می‌دمید...

ناگهان در همین تالار مولوی دانشگاه تهران از ملاقات بانوی سال‌خورده